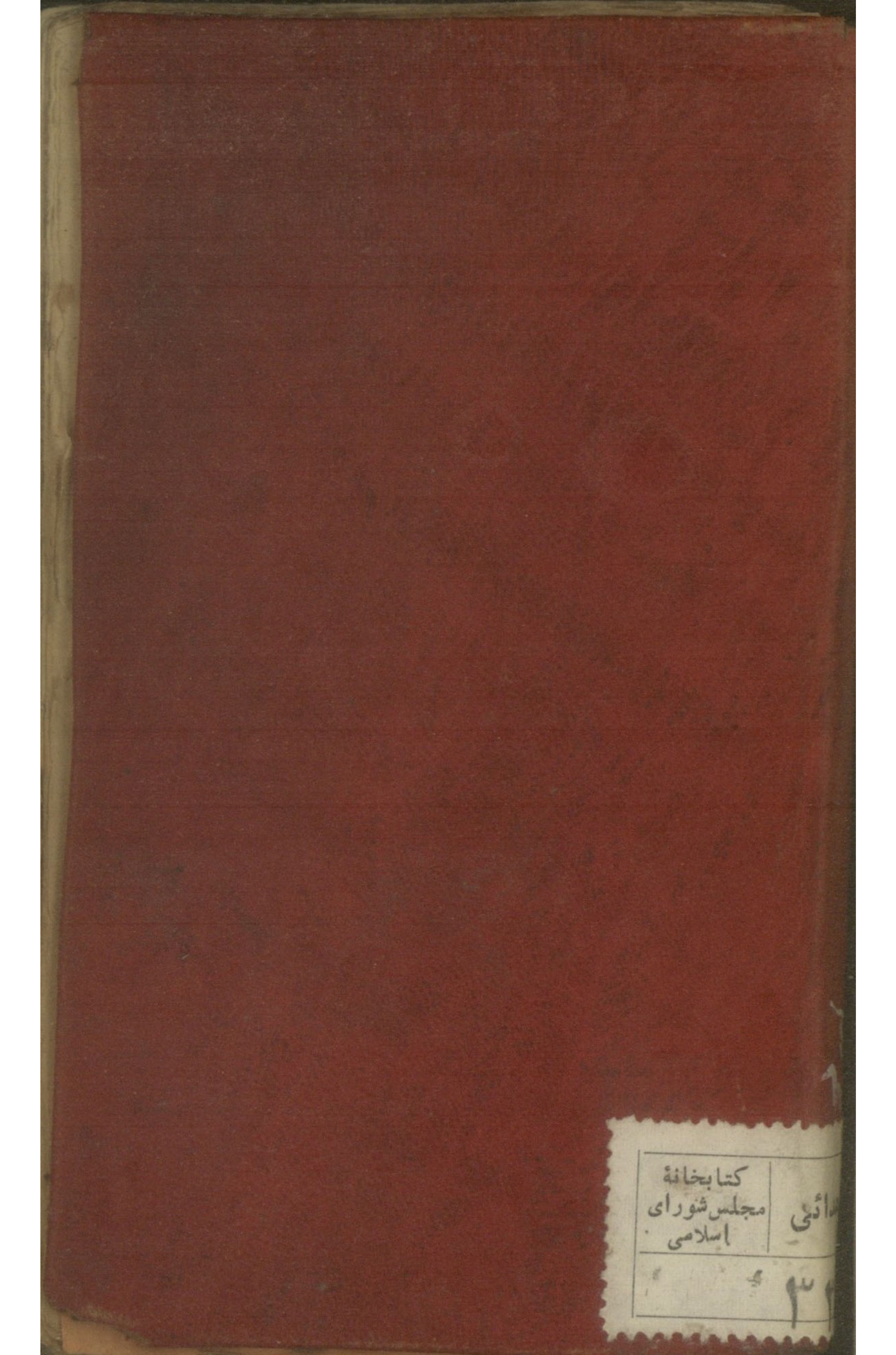
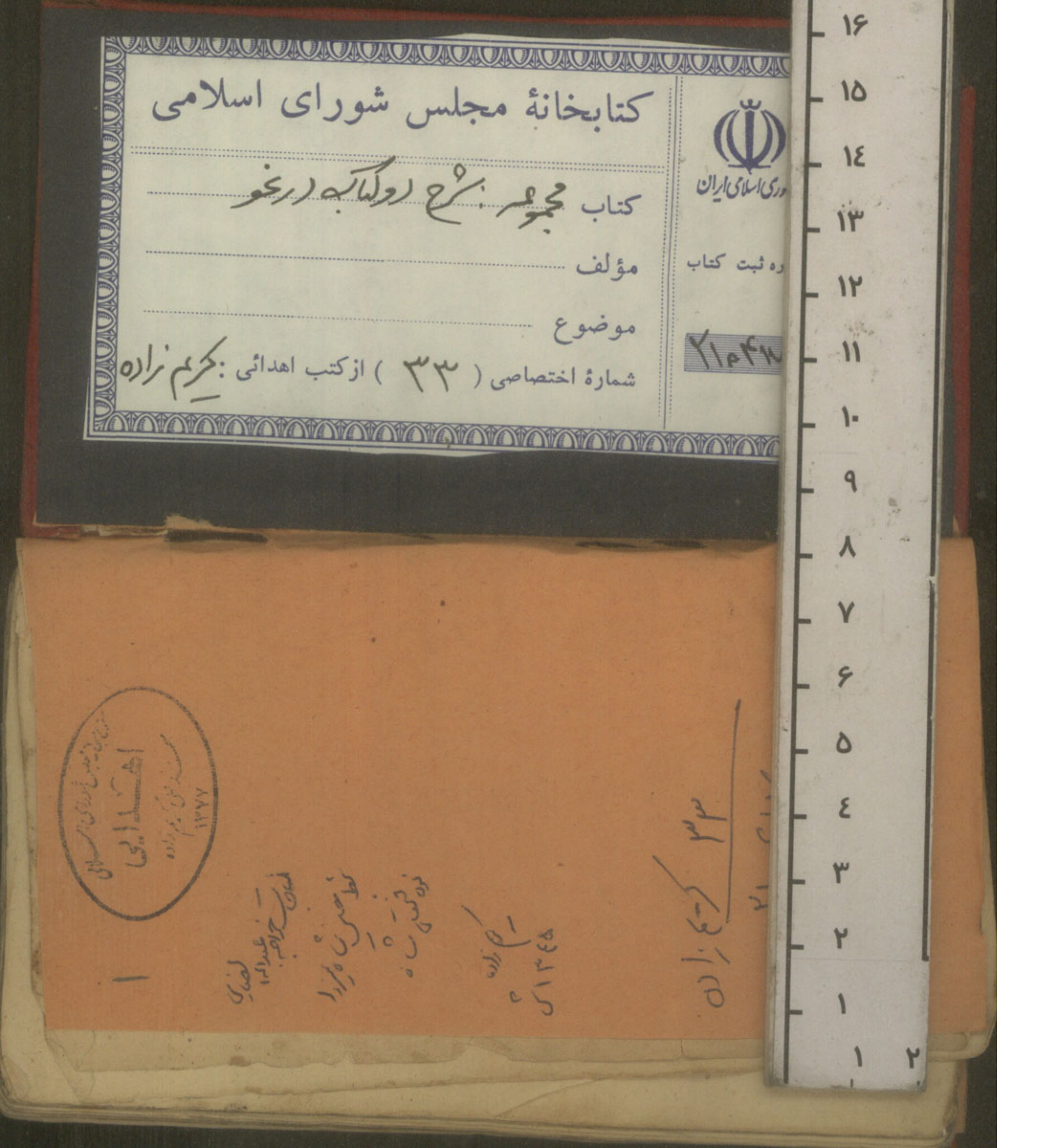
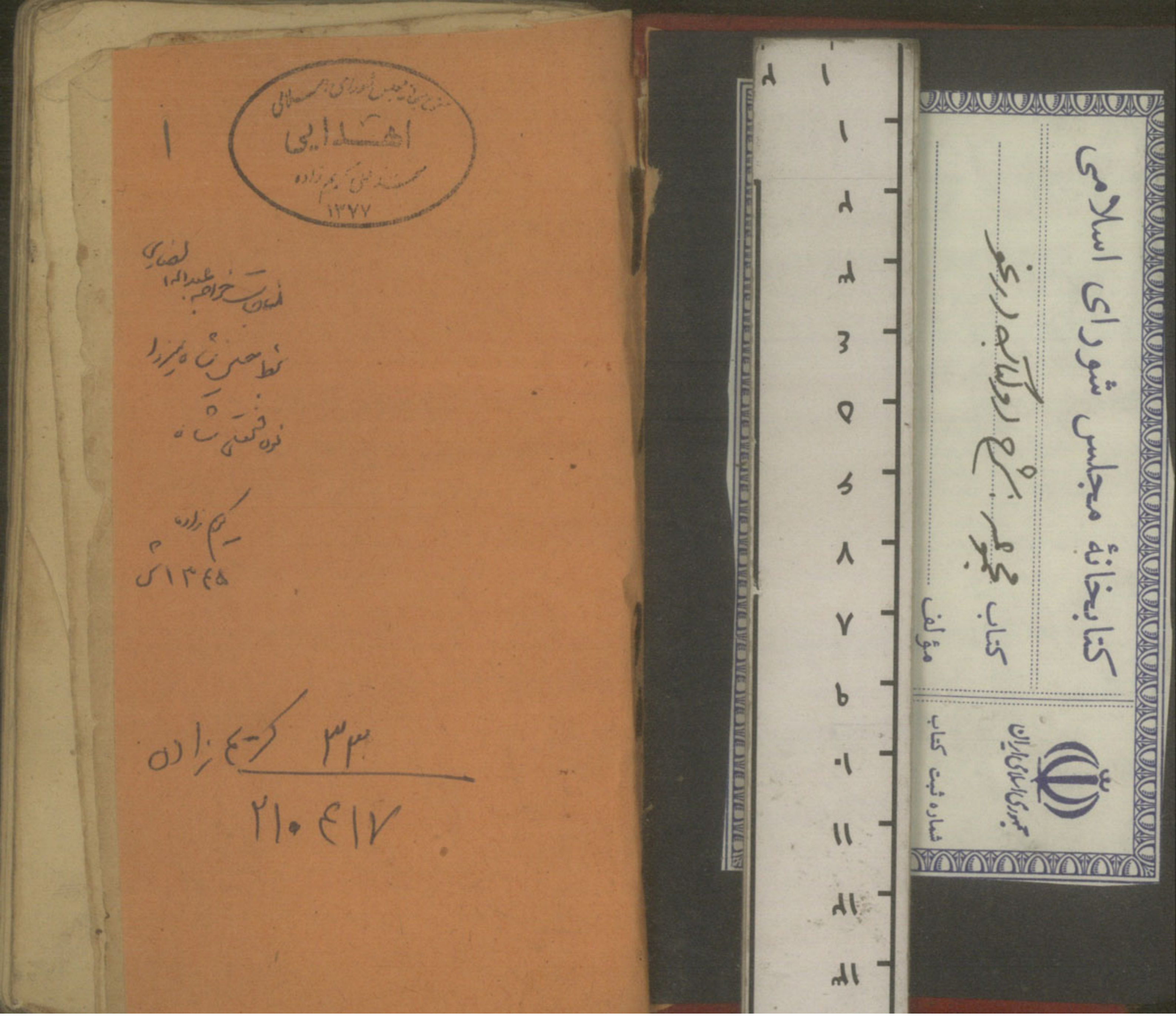
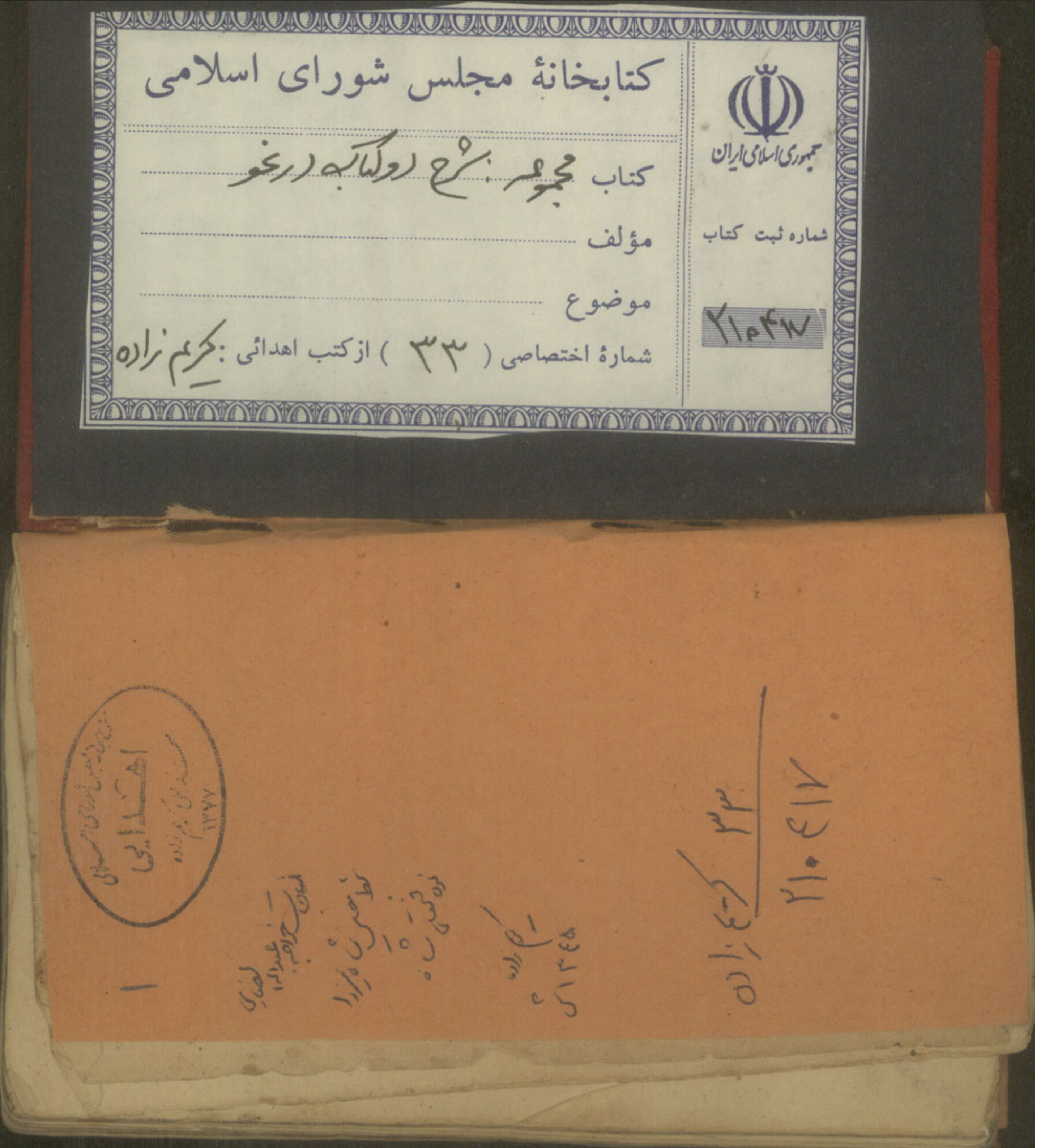
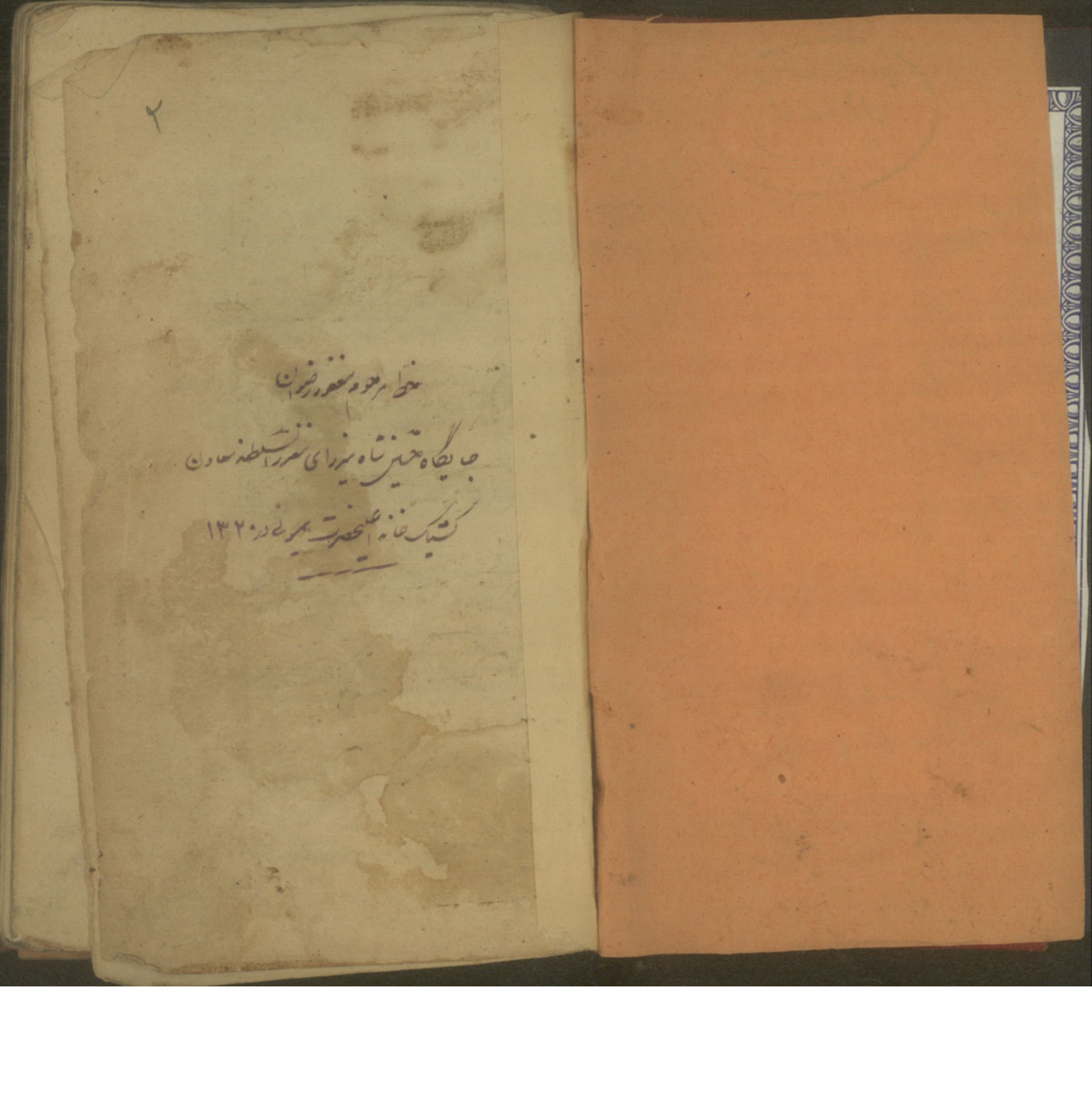

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه: شرح دو کتابه در نحو
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۳۳) از کتب اهدائی: کریم زاده
شماره ثبت کتاب
۲۱۴۴۷
اهدائی
۱۳۷۷


اهدایی
۱۳۷۷
۲۱۰۴۱۷
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
شماره ثبت کتاب
جمهوری اسلامی ایران


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه: شرح دو کتابچه در نحو
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۳۳) از کتب اهدائی: کریم زاده
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۴۱۷
اهدایی
۱۳۷۷



۲

بخط مرحوم مغفور رضوان

جایگاه حسین شاه میرزای شعاع السلطنه معاون

کتابخانه اعلیحضرت همایونی در ۱۳۲۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه

محمد و آله اجمعین چنین گوید قائل الشیخ الاسلام قدوة الانام سالک مسالک [illegible]

ناسک مناسک الطریقه کاشف اسرار الحقیقه [illegible]

و سلطان الواصلین قطب المحققین ندیم حضرت الباری خواجه

عبدالله انصاری نور الله مرقده ای ز درد و حسرتت [illegible] زار

بی درمان آمده یاد تو مرغ عاشقان از حسرت جان آمده

هزاران همچو موسی هست در هر گوشه رب ارنی گو شده [illegible]

[illegible]

صد هزاران همچو موسی هست در هر گوشه رب ارنی گو شده

دیدار چون آمده صد هزاران عاشق سرگشته بیم و امید در

بیابان غمت تا لیلی آمده [illegible] چشم رسوا ز هجر [illegible] آمده

دیده‌ها پیم زر در هجر گریان آمده [illegible] نعره العشق فی

[illegible] در سر کوی ملامت گویان آمده پیر انصار زار

شراب عشق خورده جرعه همچو مجنون گرد عالم گشته حیران آمده

ای کریمی که بخشنده عطائی و ای حکیمی که پوشنده خطائی

ای صمدی که از ادراک ما جدائی ای احدی که در ذات

وصفات بیهمتائی و ای ... که گمراهان را رهنمائی

قادری ... که جان ما را در صفای عهد ده و دل ما را

آسوده ... چشم ما را ضیای عهد ده و ما را از روی رحمت امان ده

گران [illegible] ما را که همه یا رب ... بر تو رحمت جان ده

همه را بصارت در زبان ده این بنده چه داند

که چه میباید جست داننده توئی هرچه تو دانی آن ده الهی عذر ما

بپذیر و در عیبهای ما مگیر الهی عمر خود بباد دادم و بر تن خود بیداد

کردم و شیطان ملعون را شاد کردم الهی از پس

از پس ... دستم گیر که جز تو پناهی نیستم الهی ... و بود من

یک لحظه مگذار که ... غم ... [illegible] الهی ...

از ... الهی در ... [illegible] شعار تو

الهی اگر ... [illegible] اگر ... [illegible] الهی

خراب مکن و باغ امید ما را بی آب مکن الهی [illegible] خاک ...

... مکن و ما را به بدی خود گرفتار الهی ... جهان ... آمدم و

... پوشیدم و ... عافیت را دریدم الهی ... که درد ما

... که بر تو ... [illegible] بدرد ... الهی ...

الهی تو کریمی بکن بخشش که بر مطیعان نیکی بر عاصیان بکرم

الهی هر کرا داغ محبت خود نهادی خرمن وجود او را بباد نیستی بر آوردی

الهی هر کس را که پناه کسی است و من را که چه دارم الهی از طاعت

بیزارم در دو جهان جز تو کسی ندارم الهی تو جای شادی هست

و جز از روی تو امیدی نه الهی هر کس را کتاب حسنات پر است غیر تو

امید رحمت الهی فضل تو را کی پایانست و شکر تو را زبان نه

الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم و جانی ده که بر سر کار آن

سازیم الهی تقوی ده که در آن سایه بازنشوم و طاقتی ده که بر صعوبت حرص

الهی

بازنشوم الهی چراغی ده که از راه نیفتیم و دستی ده که در چاه نیفتیم الهی

طاعت خود مجوی که تاب آن نداریم الهی دستم گیر و دست آویز

نداریم و بپذیر که پای گریز نداریم الهی نگو که چه کرده‌ای که رسوا شویم

الهی عقلی ده که از دنیا بیزار شویم و توفیقی ده که در دین استوار

شویم الهی نگهدار تا پریشان نشویم و براه دار تا گمراه نشویم

الهی تو بی‌نیاز تا دیگران نیاز شده و تو نواز تا دیگران نواخته شد الهی

تو کارساز کار منی و مشکل گشای من الهی دلی ده که طاعت افزون کند

و توفیق طاعتی ده که بهشت را همی کند الهی علمی ده که در آتش

عطا
هوا نبود و تا علاجی ده که در آب ازرق دریا نبود الهی دیده ده

که جز ربوبیت تو نپسندد و دل ده که جز عبودیت تو نگزیند

الهی نفسی ده که حلقه بندگی تو در گوش کند و جانی ده که زهر حکمت تو

نوش کند الهی باصلاح آر که پریشانیم و جمع آر که بس پریشانیم

الهی ظاهری داریم بس شوریده و باطنی داریم بحجاب آلوده و سینه

داریم پر آتش و دیده داریم پر آب الهی قضای تو از روزی

باشد الهی آنچه از تو کشتی آب ده و آنچه عبدالله کشت در آب ده

الهی از رشته خون مایه دار رشته تو که رشته او کشش بسیار است و رشته تو

الهی

بوصل خشنود الهی ما در دنیا معصیت میکنیم و دوست تو محمد صلی الله

علیه و آله و سلم آزرده میشود و دشمن تو ابلیس شاد و در

قیامت اگر عقوبت کنی باز دوست تو آزرده گردد و دشمن تو شاد شود

الهی دوست را شاد بدشمن مخور و دوست آزرده بدل آر تو خود الهی

پیری محبت ندارم و اگر نوری طاقت ندارم با همه مفلسان

بیمایه و همه از طاعت تو بی پایه الهی اگر بکار گل میدهی بمن

ز عرش بگذرد خنده من الهی اگر کاشت محبت از بستان است

و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است الهی چون در تو نگرم

پادشاهیم تاج بر سر و چون بخود نگریم چاکریم بلکه از خاک کمتر تا هیچ

پیوسته دلم دم از رضای تو زند جان و تن من نفس برای تو زند

گر بر سر خاک من گیاهی روید از هر برگی بوی وفای تو زند الهی چون [illegible] ما کالا

استغفار باید کرد تا با کالا چه باید کرد الهی گفتی [illegible] را ان

دارایی و فقر [illegible] و [illegible] الهی اگر ابلیس [illegible] بدار [illegible] مردی

کرد او را گمراه کند که روزی کرد الهی چون حاضری چه [illegible] و چون

ناظری چه جوئیم الهی [illegible] و [illegible] را [illegible]

الهی چون همه [illegible] پس از [illegible] چه [illegible]

[illegible]

الهی همه خوابند بیدار [illegible] خواهد درد دوری

کرد الهی علم [illegible] ساز کن چون [illegible] خواهی کرد

آنچه [illegible] الهی آمرزیدن مطیعات و عاصیات چه کار است

در آمرزش همه را رسد چه مقدار است الهی اگر دریای عنایت تو

موج زند [illegible] که [illegible] چشم رحمت و شفقت

کس گناه که نماید الهی [illegible] را [illegible] روزی [illegible] را [illegible]

[illegible] تو [illegible] باغی [illegible] صبح

رضای تو کی است تاریک دلم نور صفای تو [illegible]

ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی این بیع بود لطف و عطای

تو کیست الهی اگر بهشت چشم و چراغ است بی دیدار تو

درد و داغ است قطعه اگر چه بهشت از خوشی نیست دم

جان بخشش چنین است کللو الهی اگر نفس بود از مجو رد

قصوری که بود از من الهی جان تو راست باقی نیستند ندر

هزار زمره ز بهشت اند الهی اگر بدوزخ فرستی دعوی دارم نشتم

الهی دعا در گاه تو بلجاج است چنین در این بدره بچه

محتاج است الهی کاشکی عبدالله خاک بودی تا نامش از

وجود

دفتر وجود پاک بودی با آنکه چو آمدم و نیامد از من کاری

امروز ز من کرم نشانی پا زاری فردا ببردم بچه از سر زاری

ما را بهره بودی به آن سپاری الهی همه از تو ترسند و عبدالله

از خود را که از تو همیشه آید و از وی همه بد الهی اگر همه عالم از

یار کیرو چراغ مقبل نشسته شود و اگر همه جهان ایاغ کیرد

داغ مدبر نشسته الهی ابو جهل از کعبه می آید و ابراهیم از

بتخانه کار بعنایت است باقی بهانه است الهی بود و طاعت

کار بعنایت است باغی انجا جنایت خدا اینش فرق آخر

کار پارسایان باشد و آنجا که مهر کبریا باشد سجاده نشین کلیسا باشد

الهی توانگران به زر و سیم نازند و درویشان با تحفه قیمت سازند

الهی دلها از مستی شاد باشد و مستان ساقی را در ایشان غایب دارند

باقی است تا عمر مست توام از جرعه و جام در لطف توام

مرغ توام از دانه و دام آزادم مقصود من از کعبه و بتخانه تویی

ورنه من از این هر دو مقام آزادم الهی از لا در خرابات در جوی

او در زنت و از لا در خرابات چه در آن زنت الهی اصطفا در

دام آدم ریختی و گوهر عصیان بر فرق ابلیس تو بیختی از رد آب

ما بد کردیم لا در حقیقت تو رشته انگیختی الهی روزگار را تا جستیم

و خود را یافتم با غم خود را بیچه بودم تو را دیدم با همی صد وصال

نه خبر بود نه عدم آنجا که من عشق و تو بودیم بهم روز آنه

اگر کسی نیستم همدم شبها غم تو است چه بیش و چه کم

الهی بر بخت خود زکاهم و بر چاره خود گواهم خوار توام خوار است

تو است من چه خواهم الهی اگر از آن تو را نه ایم روز بدبخت

میدارستی چنینیم الهی چون سنگ را با زر است و سنگ را

و دیدار است عبدالله را با امیدی چه کار است باغی

در بار گشت سگان ز راه بازگشت سگ را بار است سنگ و بد را راست

من سنگدل و سنگ صفت از رحمت تو نومیدم

که سنگ و سگ را بار است الهی آتش فراق داشتی

آتش دوزخ چه بایستی الهی یک شرار آن چراغ افروخته را

و منور این پاره سوخته را و هر این کچه و دو چشمه را چراغان مند

امو چشمه را الهی چه باشد که به تمام عبدالله نهی و بخوان گرخته

بر تمام عبدالله و دهی الهی با تو آشتم بر آشتم و چنین از آن شوالشتم

الهی بحرمت آن نام که تو خوانی و بحرمت آن صفات که تو چنانی

ادراده

ما را از در خویش مران و بغفا در پس پرده تو الهی این چه شیخی

که ما را تمام کن و این رقمی بر ما بستی هر ام کن با ما هی

یا رب ز تو آنچه من گدا میخواهم افزون ز هزار پادشاه میخواهم

هر کس ز در تو حاجتی میخواهد من آمده ام از تو ترا میخواهم الهی اگر

بر عاصیان است قلم رفته را چه درمان است الهی بنده را

بگدائی بهشت و دوزخ و ... در بهشت و اگر بگدائی نور بهشت

هست دیگر باید او را در نیاید پس الهی ترا دارم از طاعتی در محبت آورد

و بنده این معصیتم مرا بعذر آورد الهی صحبت حق ستان ما

بجان است و صحبت غیر ایشان ناجایز است الهی هر کرا خواهی

براه شد کوزه با درویشان در افکند الهی گل بهشت در چشم عارفان

خار است و جوینده ترا با بهشت چه کار است الهی در فراق

اگرچه تاریک است ما خوشدلیم در امید صبح وصال الهی دور نیست

با غمی عاشق دلی از معشوق جدا نکند در درد و درمان بر الف دل گیرد

یا اله محبت ما را از دلبر دور مکن بالطف در دلبر و الهی ما آمده

که تا از کوی مهر تو بوی چشم وفا نبرده که با آن شکر الای تو کو هم

الهی عزیز دنیا جای عبور است نه شهرستان شادی و سرور

بدار

رابطیست پر آفت و بساطیست پر آفت ای استقامت رحم آن

نیش هم هم است و طلاق والله الا هم است جامه محنت

و سیده است مرد جنید بغدادی است جرعه جام محنت

ولیست با نقشه عیش تلخ است کرشمه عقل و هر مای

با ایدر سلطانی است خود پرستان در هم همت و ویران است مردم

شیخ ابو الخیر است بکدارشته القیامت وکدارشته القیامت

طالب او و لیلی است و زبان غیر او کلیمات وای عبرت را

این و لیلی در قال متاع الدنیا قلیل الهی عزیز نظری کن

بقبرستان رو غافل مباش چون مستان تا ببینی چند تن بر

و همه از حقیقت دران بنا زبینان صد هزار همه در خاک گشته اند

و در تابه حرص و آب کوشیده اند و مائده های نعیم خورده اند

و خیمه های زر و سیم و کمرهای مرصع بر میان بسته اند و کلاه

جواهر بر سر نهاده اند و عودها و حیلها مقرر و لهوها بر

و عاقبت گور و آنها را زر خانه ها آباد نشده و خیمه دنیا

که از نشسته و اجر بحسرت رفته و همه را که از نشسته اند باگاه

همه را بدرگاه کشیده اند و شربت مرگ الله ساقی حق

و ام

چشیده اند بغیر از آنکه نوشته چندین پیش و حرص دنیا برده اند

از پیش و اگر نه وای بر تو و دوزخ ماوای تو باد آنکه بدو نوشته اند

در خاک و غافلی تو از جا نشده و بخیال حال کنایت نشده گری

جولان غافلی بیحاصلی وای بسا آنها بدکاری کرده اند

که در پی پاینده سر از هوا و هوس در پی پاینده باید

خاک خجلت نشسته ایم و چهره زرد و در لقب تاب نهفته ایم

و هر یک مانند ماه دو هفته ایم و در یک شعله از آتش

رفته ایم و مایه پیش از نشاط بساط کامرانی و زنده گانی

[illegible] سر پیچ چرخ فلک به بساط جهان فانی نمودیم هیچ عقده

که یک راه نگشودیم پستان غمخوره دنیا را مکیدیم عاقبت بیشتر

تلخ چشیدیم از زنده گانی وفا ندیدیم تا منزل قبور رسیدیم

نا خبر رسیده نور را ندیدیم هر آنچه کشته بودیم درو دیدیم حاصل عمر را باز

فنا دل ما و کان غم و حسرت ما شده نه از راحت و عیش دیدیم جمعی

و از راه وصال یافتیم شفیعی فانی عمر ما به همه ندامت اگر در

پیش نبوی قیامت اکنون ما را نباشد زاد شفیع ما را ندامت شد

نه جا نه نه ندارد نه امکان صورت و صدا همه هستیم ترشک گرا

باز کار

هر یک مبتلا به صد بلای خط با از دنیا حسان است و گوش ما

نصیبت کن است وقت ما را امکان بعد و کوه حرام در کار بود

نکردیم بهتری بجستیم خبری و در پیشانی افتادیم دل بد بیانی

فانی و بودیم اگر هزار از جسم و دل در ما نگاه کنیم که روح ما

میر ازو اشک حسرت بیمار و تعزیه خود بید الله و اکنون

چه چاره و درمان مزد الله و حال ما پریشان و گره های پای ما

رواریم براه و بحال ما کنید نگاه و نه از نام ما خبری و نه

از جسم ما اثری بیت ابدان ما زیره و استخوان ما پوسیند

خانمان ها خراب منزل و مقام ها سیلاب در بستر ها ثبت

و یتیمان ها از خانه غایب و دیگران نساء ها زنان ها بگو محشم

و دندان ها فرو ریخته رخسار ها را خاک خورده و استخوان ها را

با لبه ها زبان ها فرو بسته و دهان ها در شکسته ترین روح ها

از بین رفته و بسر حسرت از خاک ها دمیده ها در جهان گسترده

و شاد از خواب خیره ان الله فی ذلک لعبرة ای عزیزان

نشان خردمندی نیست که دل از دنیای داری و جوانی

غفلت را نگذاری و پیش از رحلت دنیا حاصلی کنی زاد

عقبی

عقبی را در دنیا را رشته و تابی نیست و ای با هیچکس وفا نه

ای عزیزان قیامت را فراموش مکنید و از معصیت دور

باشید و در طاعت کوشید نظم اگر در ظلمتی ای بی خبر از حق

حساب امروز کن فردا چه حاجت هم کنون حکم کل علیها

ستاند از تو ملک بخت و تاج و تخت بخت

زخم بخواری کر بعد بخشی رحمت کنون از حق

میانه بکو رای بد نیست احتیاج تو را از هیر باید

چند کاهی در فاسد گشت از عصیان بر حسب کناری خیار

گفتن توبه که چنین فرو انشو پستی رواست   ز رنج فسق و زرق

ای پیر انصار   بگو فضل خدا باشد علاجت ای بیمار زار

بگاه و بمسجد بگاه شب و روز در گناه احوال دین ما تباه شرم

در پیری پشیمانی از آنکه تا پیری همه سرها پای و دلیری خمی

بکاستی و هرزی بکراری مرگت در کمین است و مقامت

زیر زمین و بازگشت تو برب العالمین در جوال لا تعد و دور

پیری پیچ حاصل غم و ماتم بر دل و ز راه غفلت نظم دلا در کار

خوف مکن نظاره در راه توی پستم خطرها گشا از خواب غفلت چشم مان

بالی

بگوش و هوش تو دارم خبرها   بگرد خلق گورستان فکند

رنگ تیر فنا جمله سپرها   بباشها همه رو بند در جان کن

گرایشان در جهان مانده اثرها چه در پس است مرگ

ای پیر انصار   تا شایی جهان کن در زنهار بدانکه دنیا

سرای ایست و آبی بالای خاک رای راهی تاریک

ز چاهی است تاریک   ورای کرسکله چراغ ایمان گشت را

و بار مظالم را بر پشت نظم بگیر بار فقیری بشوی برون

تار و فغان و ناله بعرش و ملایک امرزاده زیرا

آه نحه

یتیمان اگر میپری ز سوز سینه نالان که ناوک اندازد به وقت

نیم شبی گر بگویند الهی هزار همچو تو از جان برآرند بهر جوشش

فولاد اگر بپوشی تو ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد و بنماید

بر سر مظلوم کشیدی ای ظالم در دست شمشیر لام بر سرت تا زند

در دل سینه مظلوم پیچد آتش بدانکه روز جزا با تو

تیر بعد از و اگر بجا نکند شاید ستمدیده جزا دهند

ترا در جهنم اندازد رنجورهای بینوایان عبدالله که گر کسی نزنند

که کار نبوده ای درویش جهدی نما ز هوای نفس و صاحب حب

جاه نزن

تجربه دوری شوی همت دریشان و برکت عزت را از

ایشان خسارت تو زر و وبال تو از حب دنیا شد و شهوت

که دنیا یار یکی که کار است و عادت و شیوه او از نیست

پیوسته خود را مبارا به باغی حوالی دربین ناچیزی

کوی وانذرت وین تو صاحب دردی کوی روزی ان

بستان که بر وقتی که چه کوی کوی چه کوی کوی

ای عزیز بدانکه حق سبحانه و تعالی در ظاهر کعبه ما که از

سنگ و گل است و در باطن کعبه ساخته از جان و دل است

آن ساخته ابراهیم خلیل است و این کعبه بنا کرده رب جلیل است

آن مقصود مؤمنان است و این منظور حضرت سبحان است

آن کعبه عمارت است و این کعبه راز ربانی در راه خدا دو کعبه آمد

منزل یک کعبه صورت است و یک کعبه دل تا بتوانی

زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه آید یک دل

ای عزیز دنیا جای آسایش نیست بلکه جای آزمایش است

یکی را همت بهشت و دیگری را کنشت و یکی را همت بدوست

ای منظوری آنکه همتش همه اوست طالب دنیا رنجور است

[illegible]

و طالب عقبی مزدور طالب مولی امیر سرور است باغی

دنیا طلبی تو در جهان رنجوری عقبی طلبی تو از حقیقت دوری

مولی طلبی چو داغ مولی داری در هر دو جهان مظفر و منصوری

بدانکه از خودی خود رهایی بدوست رسیدی الغرض اگر طالب

راه پاک چون بهشت را آب و خاک بی هوس باش و

مخروش همه تشنه باش و هر هوش که سبوی تشنه را

بدست برنده دوست را بدوش اگر داری طلب کن

و اگر داری طلب تا باغی شرط است چنین گو در راه

شوی خاک ره تا چنین تر از گوهری هر گوهر که لایق گنج شهنشه شود

گم کن الف خودی تا چو نون شوی کمان باش و خار مباش یار زیرک به راز

کار نیک با بتر از یار بد صحبت با اهل پاک است و صحبت با اهل

تا بجان کشی با عمی صد دل اگر در آتش مجلس بود آن

آتش سوزنده جان سهل بود با محرم نااهل مباد صحبت گر

حاکی تر صحبت نااهل بود ای عزیز در این راه اگر عارفی

دست نگاه بهشت بی طهارت معرفت رو نگشته شود

واگر درویش از اراده غیرالله طلبد در اجابت بر او بسته شود

[illegible]

با عمی خواهی که سخن رجال آنکه بشنوی اسرار دردمندان شهنشه

شنوی گم کنی اگر خویش در پی خویش نخچه همه ای اما آنکه خوش شوی

ای درویش بهشت بهانه است مقصود خداوند خانه است کار ریزه روزه

کنده نماز عجز کند و نیاز در رعایت دلها کوشش و علمها

پوشش دین بدنیا مفروش بدانکه آگاه باش تحصیل شعار خود

ساز و در دنیا و آخرت کار خود ساز و با حق بصدق باش نفس بقهر

با خلق بانصاف با بزرگان بخدمت با خوردان بشفقت

با دشمنان بحلم با جاهلان بخموشی با عالمان بتواضع باش

بصحبت با درویشان سخاوت از حضرت خواجه نگاه داشت

پرسیدند که چه می‌گفت در حق دنیا و هر چه گویم در حق چیزی

که به مشقت و تلخی بدست آرند و به صد وسواس نگاه دارند و از

ای عزیز مغتنم شمار روز نجات نفس در عبادت حق ای همه وقت

حرکت را پاک کن یاران را زنده بدار نفس خود را که از

و حرکات شریعت را نگاه دار حالی که اعتقاد حق شناسی را مایه کردن

در همه کارها یاری از حق طلب از دو چشم حق روی خود را نما

از نادان مغرور بد احتساب کن با شنیدن و دیده گوی

کره

19

بعیب خود بینا باش و عیب کسان مجوی با عیب کسی نظر حق

تصرف آغاز کن چشم بر عیب خود کس باز کن بسر دل

خود را تعهد تو در این میانه اختیار کن ای عزیز از دل

راست بر کم و در جواب سخن نعمت به نمای یار رسید گوی

تا تنها اسیر شود آنچه تکرار نمی‌شود در گذر یاد ارکان رسید

آنچه تنها به پاکی با کفر را نشمار ما خود را ایا آنچه اندیشه میاز

در نهان بهتر از آشکارا باش آن همه کس که بدنبال

خود را از همه کس دریغ مدار و از نفس نقش حذر کن

دشمن را حقیر شمار تا نا گاه چه پشه همه شو از کین خود را

به از بسیاری دیگران دان از غم همه مخور در دستی خدا را

را در کم آزاری شناس خود را از جای خود مبر سعادت را

در آخرت در همه دنیا شناس طاعت خود مقرر دار بر مبار

عمل خود را از ایمان در نظر منمای و شنوا از عمل خود شیرا

بخلق زیرا عمل بهشت زیر چشم و گوش و زبان از طمع

در بهر فریب جلالی است آواز چنگ و زمزمه نوش و

نای نشنیده ای پیر طریقت چه گفته است بشنو

ادا

فروش شهر نگار در پشت ای عزیز از مال این و از جهان در گیر

با جهال همنشین مخور تا شیرین وقت و فخر بفقر از آن بکلمه خرد را ضعیف شو

آنچه بخود روا مداری بکسی دیگر روا مدار اگر سالاری خواهی

بر رنج کش و اگر جاه طلبی با صبور باش تواضع پیشه کن

از خود لاف مزن و مگوی خود نیکو تا حق عزت بزرگ کند

بزرگ شمر دیگران خود را در جمله خلق بر گزین خود را از خود بد دیدن

بباید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را ای

مرد صادق دل و گذر کن تا دریابی کار کسی را سخت رنج بکش سید حرص

مباش فریفته دولت و مال که سعادت دلیل تندرستی را

غنیمت شمر بدانکه بیمار در دست الم است و بگذشتن یاد دار

مردم گزیده را مکن حرمت خاندان قدیم نگه بدار تا بزرگی

فخر مکن از تعصب و باش بالا از فحش نگه دار محرما را از غیبت

همان کس که در روی تو گفت ناشنیدنی در انجمن با هر بهره نیاز

مند از نشر مکن در درویشان نا امید مساز در حاجت ایشان

مؤمن را کار بزرگ دان و گناه خود را نمت بیان میاور حرمت

بیدی بد و مکن و فا از جوان معول طلب تا ترک لذت و شهوت

نگیرد

و هوا و هوس نفسانی گیرد بدانکه مردم را رنج از چند چیز بود از

وقت پس نخواهند و از قیمت باز ده نخواهند و ان

و بیمار از آن خویش حرز نخواهند ای عزیز چندین روز ی تو

از دیگران چه است این همه سعی بیهوده چرا است چهار از دنیا آن

و چهار دنیا از دل بعد از وای که سایه روزنت و سر برند

و شب در فسق و فجور بند و صبح در خواب غرور باشد و از خدا دوری

خود رند و خود از اصحاب قبور بر یاعی عمر نعب و بیم

در میگذرد هر لحظه روزی ره است ختم میکند ... شب خفته و

روزست و تا چاشت خمار آفتاب عزیز من چه خفتن میکند

ای عزیز در کوه آتشی در چراغ آتشی در بهشتی پس ضلال را که رستی

باغی و دلبران خودپرستی صد خانه پر از بت و یکی

نشکستی گفتی که یک قدح شراب است مستی فرو کنی

خمار کاشت مستی ای درویش اگر جائی در بار است و اگر جائی

چون یار نیست اگر دنیا را حکمت داری بده تا نماند و اگر دنیا را داشتن

داری بگذر تا نماند وقت در تغیر است و عمر در تقصیر است

دی رفت و باز نیاید فردا را اعتماد نشاید حال را غنیمت دان

[illegible]

و یکی نیاید و یکی رها نکند تا کسی پای نیاید بداند که چه خبر نشسته

بیچاره است آنکه در نعمت پر ضیاء در قسمت کاهی در صد هیبت

پاکوبی در صحبت عنایت عزیزانست آن کس که چیز است

خصومت اولی و توبه آخر ای شناسای بیدار و ای توانای

پایمرد چه در سه وقت از اول ابد آنجا که در وقت بار رسوائی

در روز شمار و محجوبی در وقت دیدار ای عزیز چون سحابه ولی

بعضی باید قبلی نور است بعضی باید که آتش سرشته

بهشت و قرینی با علقه حسن با که درشت طوع آن شاه بخت نشست در آمد

و بقدم او در قمار و گفت ای مقدم شمار ره طریقت

ز آری یک جهان حقیقت صدای تا زمن رحمت کند تا شیخ در وجه

ای قطره از پی در آرزوی قدرت چند بحر گمان بری

از گمان خود بگذری طوطی شاه گفت رحم از در پرشند

و نصیحتی نما و بعدای درست هرگاه مو طلبد تو نصیحت بکند در کرم

ناصح این نفر تا نصیحت بکند چه توان گو در این کار چه

توان گفت از این اسرار یک زخم لن ترانی

گشته و دیگری درخانه جهان حقه شیر مو کلان سبحان الذی اسری

تو او

کو برکو از گوشه لطف او گو بدید پیدا قهر از کو بدیر و باران

از سنگ دریغ نیست و محبت از نا پذیر دریغ آیت یکی

میدوید نمیرسید و دیگری خفته و میرسید از این عالم با اندوه حشر

گاهی در عرق و گاهی در حشیش یک معمار سال عالم از وی حیث

و چراغی نور حیث دیگا در همه عمر حرفی نشنود و در این حرف

بنو حیث لیس الا حرف حق تو قوس شنفید بهمو مه پیدا از این

ز اولیا و در زمین [illegible] اسپاهی بعد در کوره چیات و دوا بعد

در شوره پای آب از چشم و رضا چه بود ای زاهد من الصید الله

نمانده ها و نظم هر گلزار رنگ و بوی جهان با که سلطان ازل آمیز کرد

هر روی شکر لعل دیوان ازل چیست اسماط با چه سنجد پیش تقدیر آله چون اله

چون نگین چون گوهر کان ازل هیچ کاری در نهان ثابت تابان

هر روی با چه بگیرم از خشت اول و بت دهقان ازل آنچه

باری خوار نیست آسیه پس سلطان میزنم هشت جهد و جهد را

بر روی سند ان ازل تا ابد سیری نماند در اسماعیل بعد

هر جان و تن جا جایع ماند در خوان ازل غیر تسلیم و رضا انصاف

باید چیست عقل را عاجز گوید همیدان ازل ای عزیز

کار کارها از

کار کن تا کارها نشوی ورق از خدا و رتبت تا کار ورثی نظم

هر که از تخم کاله کاله کار فرش پیش آگه از ازل

بیرون کنی از ریشه و کاهل ریز پیشه جای خواب سازی دور از خ

و بر آوری آروح و دل اکنون رنج گوی حکم سلطان ازل جنین نفع

اگر گناه از خدا است بنده را عذر بجای است اینها نیز

در ازل که وارد لیا با این همه چالاک ظاهر شرع را ریحه و در

باطن خوض نمیشود تو در این همه نفس از ازل این هوا و هوس

زینهار ریگوی نفس بنده کار خانه است برسر هر چه کار است حق

سبحانه تعالی ای مغفرت ما بر درگاه در جهان آورده‌ام تحفه سجود آورده‌ام

آفریده‌ام ما کارسازم خداوند و بیزارم از من تا بیچاره‌ام

دانند طاعت ثقلین در میزان کرم از ذره کم

این کار به دل آگاه است نه به دستار و کلاه بر کار باش

کار دل به سر راه است که اگر در پیش ما را چه پناه است از

عارفان ما را نشان نیست و نیابند از معرفتشان در دلها

نیست الهی این سرا چه پایان است که آن در پدر را روست و او را

چه سود که از الهی این سر اوست این کار به عهد قدم است پایان

و فرمود

غافل مشو چه اگر ریم است برنا و لیکن تن با حق مستور راست

و خود را غرور مده که چه اغور است شبی خیر و قیامت که

تا در قیامت دستت گیرد درویش اگر از تو نعمت گرفته است

است بگیر از درویش سال در گیر نفره ز نیکیت از بدامت

چراغی را فروزد عقبه بس تاریک است ایمن مشو از هلاک

شوی ایمن آنکه شوی چو ما ایمان در روز هلاک شوی نعمت

خود را شکر کرد این جهان نیست محبت کشیدن پا صدا ک

جاودان پیدا شود که هنگام طاعت نگاه نمی‌شود دل

هشیار شو ای آنکه خبر تا کی بی‌خبری حق تعالی دنیا را آفرید و خلق را از برای آخرت

گفت این جای بلاست و آخرت را آفرید گفت این آسایش

عطاست خدا به قومی ارزانی گفت هر دو آن هست اگر یابی

داری در بند او آر و اگر بر داری در کمند او از نظم

غافل مشو از کرم که آن مرو را در سفر علاج بار به بهار بند

تو نیز هم مباش از آن باک از پیش از یک نگه کرم مرا از پسند

شاگرد چه باید باشد که ... باشد چو حاجت محبت آن وقت

موافقت بی مخالفت نیست پس بلا هست گفتش با سلامت یار

تمام

عداوت خلق بی تهمت دیده بالات شناخت بی جهالت

خاموشی با عبادت حلم راست به اشارت نفس بی حکایت

تعمیه با حلاوت از یار جرم و از تو غرامت شب نماز روز

زیادت همت صاف و جای زهد راست تا کار آخرت

کودک نفایت و یکی هر که بد نیست که آفریدگار در آفرینش

غلط کرده است از غیبت است عنایت او را از خود

شناخت از تکلیف است و هر که نور اخلاص یافت از ما

رست و هر که الوهیت خدا را شناخت از نهانه

ز غفلت برستی ای عزیز در این راه چو باشی و بیدار باش

پرورده کار خام مکن در کوی هوا و هوس مقام مکن دل بر

خلاف نفس ببند که نشوی ترسان از کسی مگر از خدا ترس است اگر

بر آتش رنج های خس تن شی و بر هوای پیری های بد بسته آن آتش بر آن کسی باشی

ای بهشت سر تو ندارم در دو سر بهره داری در رخ

تاب تو ندارم از خود خبر بهره بدانکه نماز یاد کردن کار

پیشه پاکان است و روزه افزون کردن صرفه

نان است و هر جمعی تماشای جهان است نان و اول کار

او در

جوان است نظم ان شنیدی چند رکرار کافران نیست و عقبا

تا ز او کن فریضه رحمان جوین [illegible] نقد است عذاب آتش افراد بسیار

اگر خالق شناسی ز مخلوق چرا پرهیز کنی عیب در روی هست و تکرار

ملامت مکن و ولی طاعت بداده و دعوی کرامت مکن

هر نعمتی در او شکر نیست نقصان در جهان است و شکر آن

در آن صبر نیست زبان جاودان نیست هر ان [illegible] که

در آن اخلاص نیست کفر نهان است و هر طاعت در آن

علم نیست ضایع کردن رنج کا نیست بنده

رعایای ملک را احترام است تو چون بنده های شاه عالم آرا

غلام است اگر از قفس دنیا رستی به لطف احمد بپوسی لقمه

خوری بر جا صحبتی کنی چو فائز فرزم خواهی چند ای زر خود

سودای اگر پای انصافی بداند انصاف چیست انصاف دواند

در پای انصاف کنیت تا آه عیاری جان تو در پای هوس کشته گردد

نبشین پای کار خویش و بسیار ببرد زیرا که بمیخ بند درد بسته عشق

صد جان مطهر مقدس بدارد جه در این ره گر یعقوب ما باشد

یا ما که مجنون و جای ره رو باید باد دیده چون نام ز نام

تو امر انست در کعبه و انکه مداری هزار روستایی مسکینی

زهره باید مداری آه آه از شقاوت راه دوان آهن

از یک خانگاه بیک نعل بستور و دیگری آهسته گوز

تو پنداری همه جا بنده کالبد بنجا بندی همی بندد از بند

که دارند باشند تا چه بعد از بند نظم ای طالب که دو جوی

عشق خدائی از خبر او نظر محبت چرا کنی از جستجوی

خلق توبکار نشو اگر خواهی اگر محبت او راشناسی کنی

حقا که شور و لوله در آسمان فتاد اندم که تو رسیدم خدائی

نداکنی ملک در عالم از تو شود گر ز روی عجز خود را بنمایی

خاطر یک بی‌نوا کنی انصار ما چو روز شود روشن از شبی

خود را بعجز نور سبحان گر کنی انها در جهان را بشناسند

بعزت و کرنی بر دانشمند ای عزیز زادن و از دیگران

رو گولن روی طمع بر هر که نهادی اسیر او گشتی و منت

بر هر که نهادی اسیر او گشتی بلکه من آن از نشان که از این

در مال جستن آن عزت است و استدن عار

در اداد حکمت است و طالب تمام هر که بجوید

۲۹۱

بر خود خندند و حق تعالی سخنی را از حق نپذیرد نپسندد

طلب علم عزت است و طلب مال ذلت علم سر

تاج است و مال در گردن غل اگر خواهی از آن که

داند و میخواهی که بخواهی و از آن مخواه که ندارد و می‌رسد

در بخواهی ای عزیز در لطف و کرم بار است تو را

این همه خلقت و بار است فقد تو راه در قرار از آن نمود

ورنه هر روز این درد در شش ای عزیزی دادن

هیچ‌وقت منت سفچه به زر آن و دستی در دل آن جوی

گنجه را زان نظم در مجلس بچشم حقارت منگر تا

در تو هم بدین تحقیر منگرند زیرا که هر که نیست رد درویش و

پادشاه چنین سنگ بازی ریگی اصل گوهر بتفضیل پیش ماست

این هر دو جنس چیست در خورد و خواب چنین همه با هم برابریم

ای درویش خلق را درد سر دوان و دوای آن

تنهائی زنهار با خلق صحبت و به خلق راز با حد ایلیا

کس چه کار در منگر در بیت معنی در حضور دستان کس که

راز نزاری با دارد و بسیار چه کار در مسند در راست

۱۵

خود معنی رنگ آرد و قرب صوری بسیار که تو کی

ظاهر کرانه های دوستانست و قرب باطنی در دوردستان

ای درویش اگر جوئی عیب خویش وا گر درویشی عیب خویش منشونی

عیب پنهان منکر و رحمان خویش دیده فرو بگریبان

خویش آئینه روزی که بکمری نیست خوش خویش از روز خوشخو

پرست خویش آرا و شو چنین بهار رفتار گنبد در تو

طمع روزگار ای عزیز در طلسم نگشائی و از راه مطلوبان

حرز نمائی در طلسم کوشیدن از ضمان بنخیر نیست مطلوبان

پریشان را گوید بگو دور اندیشی مایه در بندیست اساس ستم

خرابی دین و دنیاست و ظالمان را خصلت خود و رسم ملک است

باشی گر بر شهوت و هوا خواهی رفت از جنت محروم

خواهی رفت بنگر چه کسی و از کجا آمده میدانی که چه مسکینی کجا خواهی

رفت ای عزیز از پشیمانان یاد کن و خانه طاعت خود آباد

بنگر همراهان که رفتند و چها از رجعت شدند دیگر رفت

در هر روزگار که روان شد و شمار و دیرینه ماند مصاحب

دیرین شد صحبت دیرینه ماند نماز را قضا صحبت را درویش

دولتی بود

چنین نقدی از کف دادن روا نیست فردا

نماز را به تحقیق قضا توان کردن قضای صحبت یاران

نمی‌توان کردن ای درویش حق تعالی خواست قدرت

خود نماید عالم آفرید و خواست خود را نماید آدم را آفرید

خوش العلم از ماهی تا ماه است لا علم و دانش معرفت

الله است لاجرم بر همه واجب است که علم عبادت باشند

و عابد خدا باشند و لباس تقوی پوشند و بعبادت

کوشند از روی بنت غیر خوش همه را است و غیر از قبول

تا کنون از پی تو راست از رسان کلاه چهار و لا بر

آنکه سر فرو آرد شریعت بر حقیقت در راستان است

و پی شریعت بحقیقت پوشش دروغ و بهتان است حقیقت دریاست

شریعت کشتی اگر پای کشتی در دریا نشستی قرار ترا او در شکستی

اگر بالای وی در سرائی و اگر اندر درون آئی در بلا زندگی

ماهی در است و زنده اطفال را شیر شریعت را استاد

باید و طریقت را پیر اگر بجد انبار روی پیر از برای نیاز

داری پیر ظاهر شیخی نشینی پیر دل از آن مطلب شریعت حاصل

و از اول

و از این مقصد طریقت وصل دل از جان پرسید

در اول کار چیست و آخر کار چه و ثمره کار چیست جواب داد

در اول این کار فناست و آخر این کار وفاست

و ثمره این کار بقاست حالی رسید در فنا چه و بقا و وفا

چیست جان جواب داد و در فنا از خود رستن و وفا

و عهد دوست را در میان بستن و بقا بحقیقت پیوستن بخود

راه مدار که هر آفت در عالم رسید از چشم خود رسید

چشم بد را دور است از چشم خود را دور نشید آدم علیه السلام

چشم بد ار رسید تو به شفا یافت وز ابلیس را چو چشم حسد رسید

ملعون ابد شد غرض از خلقت نبی ما و خلعت مطلق

لاجرم گرفتار لعنت شد کار دشوار است هر آنچه حق از آن

پیش آید اگر روزی به بادها خاک شوی به از خودپرستی در هلاک شوی

چنین از خودپرستی به دولت رسیدی با عشق خود ابر و شیر

چه جای تو اندر رگ و پوست تا گو اگاهی و در کو ره رست

اجزای وجود همه دوست گرفت نامی است ز ما بر ما و

باقی همه او دوست ای درویش خوش عالمی است عالم اینستی

[illegible]

که هر دو هستی جسمی بوده و پستی از خود نامولی در کام است از آن رشت

و نباحوالی در سرای ما در کام است عاقبت خود را فراز

که کار در سرای کام است مشکل در دست و گو بیش بد در ره دراز است

با غیرت یار بنده کار زبان است و از دیده جان دیدن

کار خود است هر که پندار است حق را اخو پیش نشاخت ای که

خود را کیان زنده است از هر کار محروم است و ای که

بجان جانان از زنده است حی و قیوم است چون

همه دی درخت هستی از بیخ بکن و درون آتش افکن هر که

با عشق در آمیخت او را به آمیزش از شغلش افکند و عاقبت

از روی یکرنگی از رتبهٔ عشق خلاص یافتی و اگر کشته زنی

قصاص محبوبی باشی آن سلطان حقا که بدو جوی نیرزی سخن

صلاح شیوه قبحای نه انکار صرافی را قبحهای در وجه را است

عبدالله جز انسه از این است که گفتم پس از این هیچ

الله را بعد از آن حاجت نیست به این قصه تمام است چه پرسی

التحقیق که عبدالله را معلوم است عرش و کرسی در آن

معدوم است مید در ما لا دون در ما سو هم همه در دوران

و من چه هم اگر من خود را نشناختمی و اگر صحبت خفی در یافتمی از جهان

بر ما قسمی را ه معنی را معدوم و در حقیقت گوش شنیدم بر جمله کوه

با رکو هموار نتستم معلوم از نیا یا آن هموار نشستم بیرون بیابان در دو نشانند

و آنها آن کسانند که اگر وقت شعار را نهند کجا بدنشان کشند

رنجها نه آن چنان خوردند که با نهار روی خود ارد نیست

بگردانند هر یکی را نجوی و نمازی و نمازی نه در شهر شانه

نشان توقع و رفوت کام را نشان باشتی اگر

محنت دهد صبر جویند و اگر منت نهند شکر گویند همه

هوشیار زن مستند و غنی دلان شکست اندوه گان

خدا پرستند و پاکبازند که از هستی و مستی رسته شده‌اند و از

قفس هوا و هوس برجسته‌اند و بر حرم لی مع الله نشسته‌اند

و قرابه جبّ جاه را شکسته‌اند شبها بر فلک طاعت

ماهند و روزها بر زیر رفاعت شاه شیخ گویند خود را

مولانا مشغول فضل من الله و رضوان همه شمع‌اند که او را

ثبت نیست کارشان که هیچ زشت نیست

همه ایشان ذکر دائم است و اکثر اوقات صائم

الملہ

و آسمان به برکت دعای ایشان قائم و زمین از زلزلت دل

ایشان قائم دلهای ایشان از غم الوهیت خون و از لف

قامت شان از بیم قیامت چون نون این طایفه الهی

هستند و در بحر عشق ماهی باشند با وجود آنکه هر یک

قطب زمانند از یکدیگر دعای خیر محتاج هستند نظم

هر جا قومی بر داد بندگی را داد داده‌اند لکن دم ما گفته‌اند و

از همه آزاد اند روزها با روزه امروز گوشه‌ها نشسته‌اند

با شبها در قیام بندگی آراسته اند نفس خود را

قدر لقمه روح لقمه پر فتوح سلاطین قوی را که بهر مرگ آماده اند

طرفه را یعنی نغمه عالی از حضرت ولی سینه‌ها با این همه

از دیدها گشاده اند یک نان از روضه بیچون

نوح فارغ نشسته همچو یحیی گویا از بهر زاری زاده اند

زار بانیت الا اله غنی که آن جهان روزی

خود چاک های سجده شبها که اند ربنا گویند از دل شب عیدی

بشنوند جمله مست الست و در جرعه این باده اند

راحتی دیدند ذوقی یافتند از رسن جان روز و شب

فارغ و آزاده اند

در کنج خلوت بر سر سجاده اند تا بدیدار اند اندر کلبه الیهم عزام

سوی حضرت جز نیاز و ناله کم فرستاده اند پیر انصاری

تو مپندار که ایشان کم شدند فرعونه گر چه در مرده دل ایشان زنده اند

ختم بالخیر و السعاده

بسم الله الرحمن الرحیم بدان ایدک الله تعالی

که این رباعیات سلطان السالکین و قدوة العارفین

قطب الاقطاب شیخ الشیوخ شیخ ابو سعید ابو الخیر

قدس الله روحه کوکه حرز است و بسیار مجرب در وصول

سعادات و حصول مدعیات و جلب روزی و تسخیر

قلوب و انجاح حاجات و رفع آفات و دفع ملمات

و تاثیر امور و مداومتش در لیالی و سحر تاثیر تام و خوارق

ها لا کلام دارد و زیرا که از مرات حق اندیشان صافی

ضمیر در این رباعیات استدراج اسم اعظم کرده اند

و هر یک از این رباعی را چنین اراده قرائت میکنند اگر جهة

شفای بیمار باشد باید مظهر اسم شافی باشد و اگر

جهة شفای بیمار باشد باید جهة درد چشم باید مظهر اسم

یا نور و یا قیوم باشد و همچنین جهة هر مطلبی که باشد باید مظهر

۱۹۷۱

اسماء الهی که مناسب آن مطلب باشد تا موثر و مفید گردد

و دیگر رعایت حکمی اشارات که اشارت شده

ملاحظه کنند و در ملاقات دو حرف مثلی یکدیگر مثلا

دو حرف میم و حا و دال و عین و صاد و دو حرف جلاله

که کلمه طیبه الله است پس چنین چنین رقم کنند الله

مطالب حاجات میسر شود و متوجه مطلبی که شود بحصول آن

کامیاب و سرافراز آید و دیگر قاعده خواندن

این رباعیات بر دو قسم است یکی منفرد و دیگری کلیه

از هفت تا آنچه بعدد حروف اوّل مصرع که اول

رباعی یا بعضی که تخصیص عدد آن شده باشد اما

کلیه هفت مرتبه یا هفده مرتبه یا هفتاد مرتبه یا هفتصد مرتبه یا هزار باره

و عدد ایام خواندن یک هفته یا هفده یوم یا بیست و هفت یوم

و تمام آن یک اربعین و این رباعی را جهت دفع آفت

و قطاع الطریق بسیار بگویند یا حفیظ یا حفیظ ابلس بگوید

ظلم جرگاه زند خود را بدم ای سحرگاه زند وی ز راه ازل

از روز مکافات بترس ای [illegible] تو را امان دادم

جهت صبر بر مصائب و استقامت مزاج از ناسازگاری

روزگار و تخفیف امور [illegible] بلای جمیع جهات در

نیم شب دو رکعت نماز گذارد و دست بدعا بردارد

و این رباعی را با حضور قلب صد بار بخواند آنچه منظور باشد

حاصل آید. در هر سحری با تو همی گویم راز در حضرت تو

همی کنم راز و نیاز بی منت بنده کارساز ای بنده نواز

کار من درمانده بیچاره بساز جهت غنی شدن از روز

نه مرتبه با هفتاد صحیح خوانده مجرب است طالع غنا و فیروزی بهره دارد

همت بهر کس پی بلا آرزوی دارد آنجا که یک سؤال در دو کرت

بدهند استغنایم ز چه خوشی دارد یا عزیز یا مونس

جهة رسیدن بمردان خدا و هدایت یا غیث

هر روز پنج مرتبه بخواند با اسم جهة گویان خدا را کردگان

ذکرند مرغان هوا از شیان ذکرند فارغ ز ذکر کون

در جهان ذکرند یا مرسل و یا معین جهة گشایش کارها

هر روز یازده مرتبه بخواند با اسم یا فتاح یا مفتح الابواب

ای خالق ذوالجلال ای یا خدای تا چند روم در بدر دوم

الله

جانب کجای یا خانه امید مرادر در بند یا قفل امید مرا

در بگشای جهة برآمدن حاجات هر روز بعد از فرض

با اسم یا مجیب المضطر اذا دعاه پنج مرتبه بخواند یا رب یک

حاجتی و قلبی سید یک اعرضت عن الخلق و قلبت الیک

ما لی عمل صالح استظهر به قد جئتک راجیا توکلت علیک

جهة مهمات خود بحق و زکات آن شش هفت مرتبه بخواند و افوض

امری الی الله ان الله بصیر بالعباد الله تو بفریاد من بیکس رس

لطف و کرمت یار من بیکس و بس هر کس بکسی و حضرتت [illegible]

جز حضرت تو ندارد این بیکس پس جهت برطرف کردن گناه

چهار مرتبه بخواند باسم یا ستار و یا غفار افعال بدم

ز خلق پنهان میکن و شور جهان بردلم آسان میکن

امروز تو رحم دار فردا با من آنچه از کرم تو می سزد آن

میکن جهت فتوحات و برآمدن حاجات هر روز بالکه هزار

باسم یا مفتح الابواب بخواند ای شیر خدا ای حیدر فتحی

ای قلعه گشای در خیبر فتحی درهای بر رخم بسته شده

ای صاحب ذوالفقار فتحی جهت ازاله تب بسم الله بگوید

وصلوات فرستد و دوازده مرتبه بر آب بخواند و بر روی حت

بیمار افشاند باسم یا سلام و یا شافی صد شکر که گلشن

صحت بشکفت صحت گل عیش بچید در هر جهت

تب را لغط در شکست اقبال که بدار آن تب عرق

شده چکید از بدنت جهت دفع امراض باسم

یا سلام و یا شافی و دایم این رباعی بر آب بخواند ای در صفت

ذات تو حیران که و مه در هر دو جهان سجده درگاه تو

علت تو ستانی و شفا هم تو دهی یا رب تو بفضل خویش

جهت روشنائی چشم سه روز صبح و شام هر روز ده بار

با آیه بخوانند بر خویشتن دعا کردم و با داین نسخه با آیه

شوند از چشم بار آری یا از چشم بد اندیش پور رزم تحت رسید

بر چشم بد اندیش تو بار آمین سنا جهت دفع علّه چشم مرض وضو

بسازد و در دو رکعت بنشینند و این نماز را تا آیه بخواند

و سجده ده رکعت و سر بلند کرده و شروع در خواندن نماید

و بعد از هر نماز بلطف و مناجات بخواند یا سمیع البصیر

بدر نور و بده بعیبر بعینی بدو شمع ها ز حیدر بر جا لمن زرز

[illegible]

عین عنایت بکر دارم نظر الله بسقیم نظر جهت

آمدن باران چهل نفر یا دوازده نفر بصحرا رفته یا مسجد آی

رفته دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن سرها برهنه کرده

هفتاد مرتبه استغفار کنند و صلوات فرستند و

هر یک چهل و یکبار بخوانند یا منزل البرکات

یا رب سبب حیات حیوان بفرست و از خوان کرم

نعمت الوان بفرست از بهر لبان تشنه طفلان نبات

از دایه ابر شیر باران بفرست جهت دفع وقت

خواب وضو بسازد و دوازده مرتبه یا فتاح

بخواند و در اطراف خود پاشد مجرب است فی الاثر کردی و

شب زنگیشان در چشم سیاه و صورت زنگیشان

از اول شب تا دم آخر شب اینها همه در رقص و تسنیم

چنگیش است تجهیز دفع ظالمان اسم یا حفیظ را در روزی

هفت مرتبه بخواند خصوص در وقت معارضه اسم

یا منتقم را بخوانند من صرفه برم که در خصم اعدا روز مستی

خاک لطمه بر دریا زد یا تیغ برهنه در دست قصاب شد کشته

م ۱۱

هر آنکه خویش را بنازد تجهیز تفریق در یک مجلس ده مرتبه

بخواند این کنند که بری رنگی پیدا شد این صورت

قری رنگی پیدا شد خورشید که از چشم مرکوبها آن

این لکه ابر ازرقی پیدا شد تجهیز احضار معشوق در یک

مجلس اسم خود را حاضر کند از ده یک صد مرتبه بخواند برد

ری باد در بستان گذر کن بگو آن سرو قد شمشاد را را

به تشریف قدوم خود زمانی مشرف کن خراب آباد ما را

ای باد رضا در اتحاد حقی نقش خیر کرامت فرستی فتح و فتوح

فراخ دستی ایمان و لان شد از دستی از زبان نا بجا نیاید

داشت و در صحبت شان کناره میباید داشت از پیش

کسی کار کسی نگشاید امید بکرد کار میباید داشت

بجهة هر مطلب در پیش نماز شام و خفتن دو رکعت نماز گذارد

و این باعی را چهل و یک مرتبه بخواند و بسجده رود

گلزار آید یا رب نظری بر من سرگردان کن رحمی بمن دلشده

حیران کن بر من مکن آنچه من برای آنم آنچه از کرم و لطف

تو باشد آن کن جرمی عفوی بیحد آوردم روی سیه

موی سفید

موی سفید آورده ام خود شرمنده که نا امیدی کفر است

فان تو بوده ام در امید آورده ام بجهة استجابت دعا

با حضور قلب و یقین صادق بخوانند ای آنکه برآرنده

حاجات توئی هم قاضی و کافی المهمات توئی

سرهای خویش را چگویم با تو چون عالم السر والخفیات توئی

یا رب بکن از لطف پریشانی ما را هر چند که رحمت

جرم و عصیان ما را ز رحمت تو بخشی و ما محتاجیم محتاج

بعفو تو گناهان ما را ای سترو در سینه ما محرم راز

پیوسته در رحمت تو بر همه باز هر کس که بدرگاه تو آید بنیاز

محروم ز درگاه تو کس نگردد باز ای گشته جهان تشنه سیراب از تو

ای رنگ گل و لاله خوش آب از تو محتاج کیمیای اکسیر توئیم

پیش از همه طفل و ولی سیراب از تو یا رب العالی

طالب دل آن شیخ او بر جهان جمال و جلال

کاندر سه مکان زهی نظیر با همه اندر دو مقر زهی و فقر و فنا لازم

سئوال بجهت حرمت طالب شروع و گشایش کارها

با حضور قلب این سوره را بخوانند بر آورده است سبحان الله

گشایش کار تو ای سبحان الله بهر غمی یار تو ای سبحان الله

با مر تو کن فیکون سبحان الله غفور و غفار تو ای

چنین اراده سفر کند در مقام غربت و حرکت و بیرون

رفتن هفت مرتبه بخواند آفت و آسیبی نرسد اگر

سفرم تو ای رفیق سفرم در حضرم تو ای رفیق حضرم القصه

بهر جا که باشد گذرم جز تو نفعی الله اکرم بجهة حصول

جمیع مرادات و مهمات با حضور قلب سه مرتبه بخوانند

برآورده شوند یا رب بدانم خیر خوبت نگذارد در دیده

من چرا دیوانه نگذارم گفتم گفتم من زمین ابر کار رحمی رحم مرا دل بمرو ملک دارد

حمداً لک رب نجنی منک فلاح شکراً لک یا مساء و صباح

من عندک فتح کل باب و فتوح افتح لنا الابواب

فتوح و فتاح تجربه شفای والدین نصف شب بیام حاجت

رفته بعد از اسم مبارک علی سلام الله علیه بخوانند نادی

درست ابو تراب و سلام من است حیدر بجان همدم و

همراز من است این همه جگر گوشه دو بالشد حرام نام

مشکل که وقت پرواز من است تجربه افسون مار و عقرب

بخوانند بستم دم مار و دم عقرب بستم دم بادم او

هر دو شکستم بستم بر نوح نبی سلام کردم گفتم سیح سیح

قبر یا بسم تجربه دفع ظالم بعد از اسم مبارک علی

صد و ده مرتبه بخوانند با شیر و پلپلک هر که امر کنند

از شیر تا عطای قهر تیز کنند آه جای درویش لسونهان مانند

که خود ببرد و بربنده را تیز کنند بعد از نماز صبح ده مرتبه صلوات

بر پیغمبر بفرستند کو بسته تضرع بجد ابو القاسم پنج دل کوبها

زجا بودارم لیکن منفصلات معنواحه فاصبر صبراً جمیلا

ازبردارم بجهة دعای محبت بیست و پنج روز روزی بیست

بخوانند با اسم یا ودود ودود گردد مهی و ماهی پیش من گر پیش منی

منی در مهر من با تو چنانم ای نگارم منی خود در علم که ما خوانم

یا تو منی در تسخیر قلوب کافر با خلاف باشیم یا مقلب القلوب

تا هر است پنج روز هر روز صبح و شام و ظهر شش شش مرتبه بخوانند

ای دلربا مباش بی دلربا یک دلربا به که صد دل ربا

نه دلربا نه دل را ندربا یا کار ربا فرست یا دل را

بجهة رسیدن مطلب نه مرتبه بخوانند باسم یا حمید برآید

از آنجا تو ای نگار اندر بارم می سوزم و میسازم اندر بارم

ما دست بکوه را اندر بارم اغشته بخون چه دانه اندر بارم

بجهة رسیدن به مطلوب و بجهة دفع ظلمه بسیار مناسب است

این اسرار است که خیست اظهار کن وان غافل است را

خبرداری کن ای دوست ولایت محبت بدرآی و بی باطن

شرع درستی کاری کن کرم کن که خلق زبان کوتاه هستم

لطف تو رسیده است که کمینه دستم لطف تو به روز محشر دستم بگیرم

عاجز رااین مخواه که اکنون هستم بجهة کفاره گناهان ورد خود سازد

دارم گنهی ز قطره باران بیش از شرم گنه فکنده‌ام سر در

پیش آواز آید ز غم مخور ای درویش تو در خور خود کنی ما

در خور خویش ای ذات و صفات تو مبرا ز عیوب

یکتا ماندم ز همه آری تو علام غیوب رحم آر در عمر و طاعتم

رفت بباد ... نوح یعنی نام خدا ... ای ... بجهت ... از

حبس بعد از سلام نماز رکعت علی سلام الله علیه بخوانند ای شیر اوژن

ز دست خدای ای تیر شهاب ثاقب شست خدای

از لافم کفن زنت این بند ستان دست من و دامان تو

ادا ...

ای دست خدا بعد از نماز صبح بخوانند از برای ثبات نظر کرده

یا رب ز گناه زشت خود منفعلم وز قول بد و فعل بد خود خجلم فیضی به دلم

ز عالم غیب رسان تا محو شود خیال باطل ز دلم جهت وسعت رزق

گشایش کار را هفت مرتبه بخوانند یا رب ز قناعتم توانگر گردان

وز نور یقین دلم منور گردان احوال من سوخته سرگردان بی‌منت مخلوق

میسر گردان بجهت دفع غم و اندوه سه مرتبه یا ... بخوانند

غمناکم و از در تو ناشاد نروم جز شاد و امیدوار و خرم نروم از درگه

همچون تو کریمی هرگز نومید کسی نرفت من هم نروم جهت گشایش امور

هر روز با بسم الله خالق التحقیق بار ای الصالله بخوانند مجرب است ای

خالق خلق رهنمایی بفرست ای رازق رزق درگشایی

بفرست کار من بیچاره گره در گره است رحمی بکن و گره گشایی

بفرست جهت دفع هجران در شب دوازده مرتبه با بسم الله

بخوانند یا رب تو مرا بیار دلدار رسان آوازه دردم

بهم آواز رسان آنکس که مرا از فراق او کرد غم او را به من و مرا

باز رسان جهت گشایش کارها پنجشنبه هر روز بخوانند مجرب است خواجه بود

ای آنکه بملک خویش پاینده تویی در ظلمت شب صبح نماینده تویی

۱۸

کار من بیچاره قوی بسته شده بگشای خدایا که گشاینده تویی

ای جمله بیکسان عالم را کس یک جو کرمت تمام عالم را

بس من بیکسم و کسی ندارم جز تو از لطف بفریاد من بیکس تو

برس جهت تسخیر قلوب هفت مرتبه بخوانند در خلوت

و چشم هم بنهند مجرب است ای زلف مسلسلت بلای دل من

ای لعل لبت گره گشای دل من من دل بتو داده‌ام برای دل تو

تو دل بکسی بده برای دل من جهت محبت بخوانند یا رب بمحمد و علی و زهرا

یا رب بحسین و حسن و آل عبا کز لطف برآر حاجتم در دو سرا

همت طلبی با علی الاعلی بجهة تسخیر مرتبه ملک نفس بخوانند

دنیا چه مراد چه قیصر و خاقان را فردوس ملک را رتبت صفا

رضوان را دوزخ بدار بهشت دیگان را جانان ما را

جان ما جانان را بجهة حضار مطلوب بخوانند ای دوست

کس با خبر از درد دلم نیست آگاه ز حال چهره زردم نیست

ای دوست براه دوستیها مردی دریاب چنین دیگر زری

کدام نیت بجهة محبت هشت مرتبه بخوانند بجهة محبت حقیقت

نه مروت داری من ندانم که تو بد خو چه طبیعت داری

الاول

دل ربودی ز من و ترک محبت کردی بجهة محبت که بگو یا که محبت داری

بجهة کثرت رزق بعد از نماز بگیم علی بخوانند مجربست ای

کعبه خدا تو را روا کردی وی کعبه تو را ز وصل کردی دستم تهی

لطف تو پایان نیست یا حضرت علی کردی ای

بسته هر کس از حاجت هوس ها دل تو به نیابد ازل

نفسی مفروش مرا بخش و آزادم کن من خواجه

یکی دارم دل تو شده بسی با یاد رکرم دری رو بکش

رای دردی ک تب شما مستغنیم از همه در جهان کی برکم

۵۰

خبر یافت به پایان رسید از ... تمام گردید این کتاب خواجه عبدالله انصاری

در روز پنجشنبه بیست و دوم شهر شوال در سنه هزار و دویست و

هشتاد و چهار در دار ... حسب الخواهش

دوست واقعی و محب حقیقی میرزا ... مکرم ...

... در ... تحریر ...

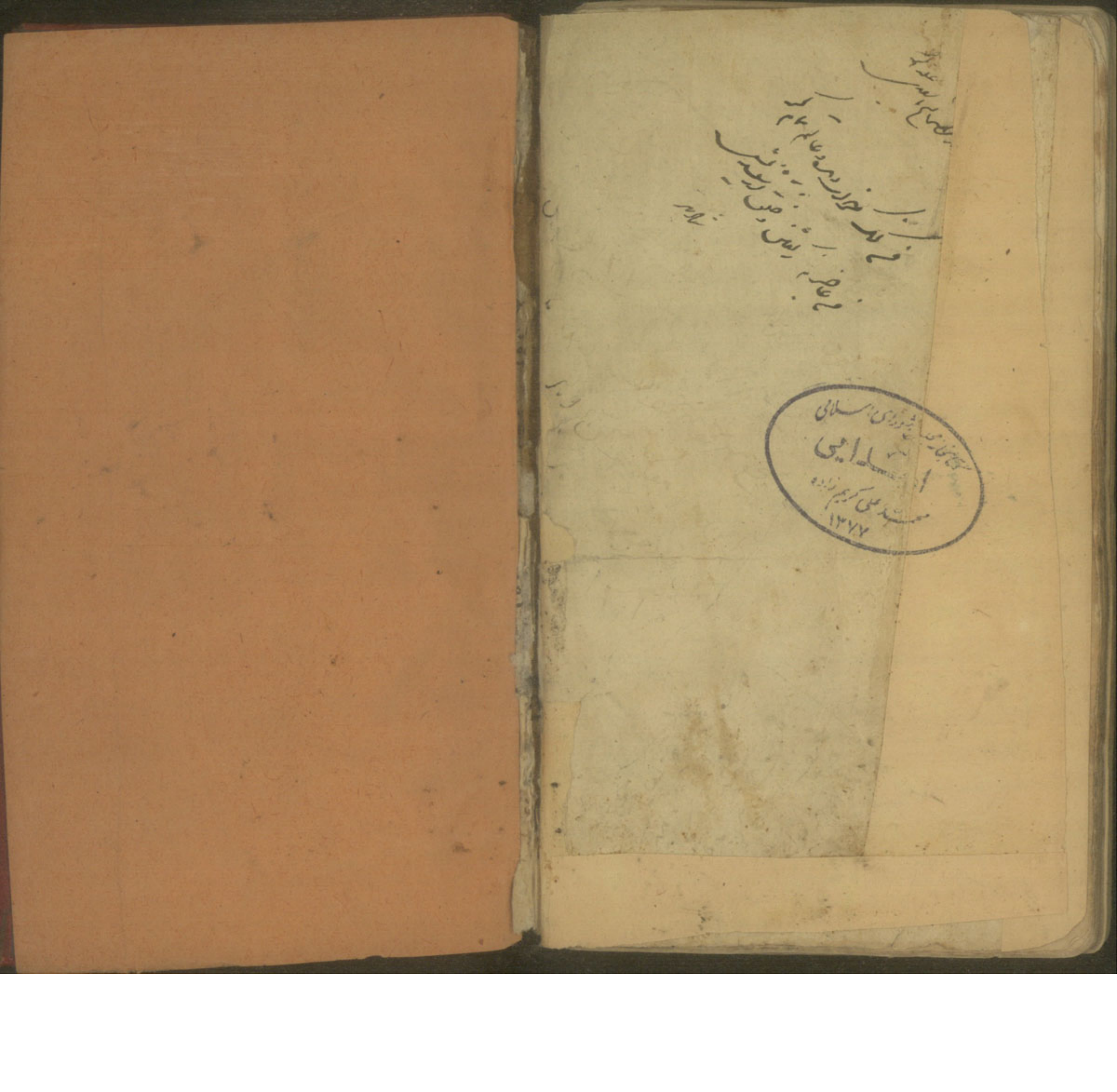
... بنده ... هر وقت ... باشد ...

... یادگار ... حرره المذنب العاصی حسین ... قاجار

... ۱۲۸۴ ...

این کتاب خط شکسته کاتبان حضرت مستطاب اشرف امجد ارفع والا
شاهزاده والامقام امیرزاده اعظم اولی بهمن
حسین شاه میرزا روحنا فداه ولد کامکار
شاهنشاه زاده اعظم مرحوم مغفور جنت و رضوان
جایگاه جهانشاه میرزا ابن اعلیحضرت قدر قدرت
قوی شوکت سکندر حشمت بهرام صولت خورشید
منزلت دارا دربان شاهنشاه کل ممالک
محروسه ایران خسرو دادگستر پادشاه
عادل السلطان بن السلطان بن السلطان
بن السلطان بن السلطان بن السلطان
الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
السلطان صاحبقران فتحعلی شاه قاجار خلد الله
ملکه در کمال تعجیل در صورت الحقیقه مرکب لیک [illegible]
[illegible] خط شکسته ایشان خدمت حضرت والا
[illegible] عباس میرزا [illegible] العالی

لیک [illegible] و بعضی از قطعه های ایشان خدمت مرحوم
[illegible] شاهزاده محمد میرزا [illegible] خوشنویس
اینها [illegible] نقد شده مجموعه [illegible] محمد میرزا
[illegible] گذاشته است [illegible]
خط خوب ایشان [illegible] از [illegible]
میرزا کتاب گلستان [illegible] ایشان [illegible]
از مجموعه میرزا [illegible] جدید [illegible] محمد میرزا قطعه
بعضی از قطعه ها خوب و خطهای خوش [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] حسین شاه
[illegible]
در کمال تعجیل با قلم [illegible]
تاریخ [illegible] شکسته [illegible]
۱۳۱۵ [illegible]
سال [illegible]
به خط این [illegible]
دیگر [illegible]


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدایی
محمد علی کریم زاده
۱۳۷۷

